



گفتمان نسل از میان تباهی و خاکستر!



فرید سیاوش

تاریخ معاصر افغانستان در میان آتشفشانهای متناوب بحران سوخته و انتقال دوره ای از عقلانیت به دروه متعالی تر آن صورت پذیرفته است. ما از ملا سرور مشروطه خواه به ملا عمر امارت طلب سقوط یک قرنه داریم؛ به دلیل نقش استعمار، به علت ضخامت ارتجاع و به سبب باد کردن کاه بیدانه از سوی روشنفکران.

بحران از دوره ای بدوره ای بشکل غلیظ تر انتقال یافته است و هم اکنون افغانستان در ژرفنای بحران قرار دارد. وضعی که با تمام خشونت و امکانات جهانی سازی بوجود آورده شده است تا زمان های طولانی همچنان ادامه خواهد یافت و نیرو های مترقی در کشاکش اوضاع موجود به علت تشتت و پراگندگی، به خویش نیامدن، دور شدن از اندیشه های عصر جاری، پیچیدن در روش های کلاسیک... به حیث یک نیروی چاره ساز مطرح نمی باشند و شاید تا سالیان ما در چنین وضعی قرار داشته باشیم.

با گذار از قرن بیستم به قرن بیست و یکم، تفکر نظامند جامعه بشری نیز دچار تحولات شگفتیز تاریخی گردیده است. با نیولیبرالیسم و دغدغه جهانی شدن، بجای جهانی شدن خوشبختی و رفاه؛ فقر و بد بختی جنگ و اشغال، جهانی شده است. ما در عصر جهانی سازی سرمایه زندگی می کنیم، عصریکه نیولیبرالیسم اش با تمام قدرت ایدیولوژیک و تکنولوژیک در خدمت بلند بردن گراف سود و سرمایه است. تضاد بین کمپنی های چندین ملیتی از یکسو و فشرده این تضاد با ملیتاریزم رو به تزايد دولت های ملی از سوی دیگر، سیمای تضاد هایی جهانی را در حوزه امپراتوری سرمایه به نمایش می گذارد.

هنوز زود است که در عرصه جهانی از پیروزی کی بر کی سخن بزنیم و اما میتوان به حیث یکی از اشکال تفکر قبول کرد، که جانب دگر تضاد را توده هایی میلیاردری مردم زمین می سازند.

مجموعه نیرو کار که در درون خود فی نفسه، نیروی بیکار جهان را نیزاحتوا می کند، به حیث یک حرکت در برابر تضاد های نامبرده بالا، قدمی افرزند و زنجیره ای تضاد های جهانی را رنگ می بخشد.

هنوز شاید ندانیم که حرکت این تضاد بکدامین شیوه ها حل می گردد، به شیوه کلاسیک یا مدرن یا اسلوب های که تا هنوز کشف نشده باقی مانده اند.

جهان سوم که یکی از حلقات برجسته تضاد های جهانیست، میتواند سر نوشت تضاد ها را به نحو دیگر رقم بزند، در قرن بیست و یکم با تسلط بازار جهانی شده آزاد، سرمایه داری پسا صنعتی را مفهوم زدایی میکند، و خود را به حیث یک واقعیت مبارز طرح می ریزد.

سرنوشت سرمایه با سرشت اشغال و تجاوز آمیختگی دارد، قرن سپتامبری با گام های اتومی نا قوس اشغال کشور ها را بصدا در آورد. **کابل و پابل** / طالب و داعش را پاپالین جادویی به هم گره زد. ما باید خود را در گیر و دار این اتفاقات بیابیم و بشناسیم.

نسل بجا مانده از جنبش روشنفکری افغانستان شاید نسلی باشد که خود را در میان تباهی و خاکستر تداعی میکند. افسوس که این تداعی جزیره ای شد و رهبران آن جزایر نتوانستند به وحدت عمل برسند و ظرفیت های پراکنده را در کانال یک سازمان واحد سرازیر کنند. مسلماً آن پراکندگی توان و امکان حضور گسترده و چشمگیر در صحنه سیاسی کشور را از این نیرو ها گرفت و همه به دنباله رو جریانات دیگر، تبدیل شدند. این تداعی را باید به سمت راه اندازی جنبش روشنگری با تشکل حلقات بهم پیوسته روشنگری هدایت کرد. جنبشی که از بطن نقد برای تداعی روشنگری تشکل یابد و اراده داشته باشد تا از سطح گفتمان ترمولوژیک (مقوله شناسیک) به صوب تحلیل ماهوی مسایل گذار نماید، اگر ما برای تفکر فردا می اندیشیم و نه به منفعت بیولوژیک خود، مصمم باید بود تا از آن مرحله تاریخ که در آن نفس میکشیدیم و مبارزه میکردیم؛ تاویل خود را که راهگشا امروز و فردا باشد، بیرون بریزیم.

پرابلماتیک جامعه افغانی، در حقیقت دور واقع شدن با جریان دوصد ساله مدرنیته است. این گسست تاریخی هم اکنون نیز نقش عقب مانده خود را به نمایش میگذارد. عقب ماندگی تاریخی در کلیت جامعه، مبارزین مکتبی را در دامن سنت و ارگی و سنت ستیزی افگند و این فرایند گاهی به نفی ارزشها و گاهی به فنای هستی شناسی و تاریخ ره کشیده است.

مشکل جامعه ما یا به تعبیر درست تر مشکل روشنفکر امروزینه ما مساله فکریست. نبود انتقاد از خود و اندیشیدن در باره صورت های اساسی اشتباهات، آن دالان بی سر انجامیست که مسافران را به بن بست می برد. برای ایجاد یک حرکت روشنفکرانه ما پیش از آنکه بقدرت بیانیشیم به روابط پراکنده قدرت اندیشه می کنیم.

ما (روشنفکران) باید چه به سویه فردی چه به سویه گروهی گذشته و حال خود را از منشور انتقاد علمی عبور داده و فارغ از تسویه های جسدی راهی را بسوی تولید اندیشه و اندیشیدن باز کنیم.

الزامیست تا طرح پرسش های اساسی در اولویت کار ما قرار داشته باشد. اولین پرسش اینست آیا ما میتوانیم بدون نقد خود آگاه و گذار خود اندیش، بسوی طرح ها کشانده شویم؟ شاید یکی از عیوب نهفته در

موقعیت ما، ظرفیت واقعی خود را نشناختن است، وقتی که از موقعیت حرف میزنیم هدف ما از چگونگی قرار گرفتن فرد- فرد و احاد جنبشی که به جنبش روشنفکری مسما شده است، میباشد.

درست نکته ای ما را به این پرسش میبرد که چه مشکلی وجود دارد که ما را از موقعیت فعال و آگاه به وضعیت غیر فعال و از خود بیگانه پرتاب میکند؟ به نظر من این مشکل، مشکلی تاریخیست. اگر از خود بیرون شویم و فضای امروزینه را صمیمانه تر مورد بررسی قرار بدهیم؛ باید از یک موقعیت بیمار و سرگردان حرف بمان آوریم. در این رویکرد منظور تنها این و آن گروه و ساختار نیست بل موقعیت نظری و عملی فرد- فرد مورد نظر میباشد.

بطورکلی ما منحنی روشنفکر و روشنگر بلاخره می خواهیم بدانیم حقیقت چیست؟ انسانیت چیست؟ آزادی چیست؟ و عدالت چیست؟ روشنگری در پرسش از ماهیت مفاهیم و مسایل هیچگونه محدودیتی را به رسمیت نمی شناسد. بنابراین، پرسش های روشنگری همه پرسش های فلسفی هستند که بطور همزمان، حقایق مسلم و اصول ثابت و بدیهیات و حتی خود فلسفه را به چالش می گیرند. بایستی کوشش ها به یافتن پاسخ های درست در برابر پرسش های نو معطوف شود، نه اینکه جزم گرایانه و خشمگینانه بر پرسشگران بانگ بر آورند که چرا می اندیشید و چرا پرسش می کنید.

تلاش باید صورت گیرد تا نسل ما به این پرسش های اساسی با در نظر داشت آموزه ها، تجارب و دستاورد هایی نوین علمی - فلسفی به تکثیر پاسخ ها دست زده تا نسل امروز و نسل بیرق گیر فردا که بمراتب نسبت به ما آگاه تر و فعالترند، در کابوس تفسیر های یکه، نادرست و مطلق گیر نمانند.

باید به این باور رسیده باشیم تا هر فرد وضعیت فعلی و موقعیت دیروزینه خود را با برخورد نقادانه مورد تطهیر و تکامل قرار دهد مشروط بر اینکه این برخورد در فضای خود اندیشی، گذار از بیگانگی بسوی آزادی به مدد عقل نقاد انجام پذیرد. و دیگران نیز با برخورد نقادانه از موضع خود اندیشی و عقل نقاد میتوانند خود را بی رحمانه و سازنده مورد بررسی قرار بدهند.

ما فعلاً در قلمرو خارج از قدرت به آن مفهومی که ما قدرت را می شناختیم قرار داریم. در این موقعیت که ما دچار پراتیک دولتی و پراتیک توده یی نیستیم، میتوانیم بیشتر انرژی ذخیره ای خود را در مورد باز شناسی و تبدیل شدن به نیروی سازنده و آگاه به مصرف برسانیم. چون دیدیم دچار بودن با قدرت دولتی تمام انرژی ها را بشکل بروکراتیک خود از کادر ها و فعالین حزب دموکراتیک خلق افغانستان ربوده بود. و اعضای آن حزب را از موقعیت انسانهای تپنده، پیشرو و آگاه به مهره های آهنین ماشین بروکراتیک تبدیل کرده بود، یعنی از موقعیت سوژه به موقعیت آبرزه انتقال یافته بودند. و روشنفکر مخالف یا سرش در راهش برباد رفت یا در زندان به سختی نفس میکشید یا به تفنگ و سنگر پناه برده و یا هم اسیر غربت شده بود و عده ای هم اسیر بیماری ارتزاق.

ما باید تلاش کنیم تا به موقعیت سوژه عبور کنیم و ماموریت ما در این موقعیت رفتن بسوی قدرت به مفهوم دولتی آن نیست و مفید نیست بحیث مهره هایی در ماشین جهانی شدن نقش بازی کنیم بلکه اگر به مسایلی (پرابلماتیک) که از چهار طرف ما را در خود پیچانیده است درنگ کنیم و نخست به دیالوگ ها و مکالمات

حضور در سطح هسته های کوچک اقدام نماییم و تمام پرسش هایی که از دیروز تا امروز یخن ما را گرفته است، صرف نظر از تفکیک نقش افراد به تشخیص علت انحرافات، کجروی ها، جنجال ها و اشتباهات خردمندان بر خورد نماییم؛ شاید کار روشنگرانه ای کرده باشیم.

لازم است تا اراده کنیم که از یکسو با براه اندازی دیالوگ ها در هسته های کوچک بسوی پلاتفورم آگاه برسیم و از سوی دیگر بین امروز و دیروز خط فاصل بکشیم.

این دیالوگ ها و مکالماتی را که در درون فضای هسته های خصوصی شکل می گیرند بسوی گفتمان های متنی ارتقا بدهیم تا از درون تقسیم بندی گفتمان ها به پلاتفرم مشخص دست بیابیم. قصد ما در گام نخست تصفیه حساب با اشتباهات فکری و عملیست، در این زمینه اشتباه عملی را هر کدام ما حس میکنیم ولی تا هنوز نفهمیده ایم که یک اشتباه عملی از کجای ذهن تراوش میکند؟ ما موظف به اندیشه شناسی خود می باشیم تا اندیشه ها را بشکل نادرست آن که بجای اوقیانوس زلال و نیلگون بسوی دریا های سرخ و خونین می رود، تکرار نکرده باشیم.

اساس کار و مبارزه خود را بر شناخت و آگاهی، اتکا به خرد نقاد، نوگرایی، الترناتیف سازی و اندیشه معطوف بعمل استوار سازیم. بر ضد تک صدایی و روایت های کبیر، یکه قطعی که در جامعه ما به لحاظ تاریخی نه به میراث که به سنت تبدیل شده است، دست بدست هم داده تا به این نتیجه برسیم که اگر می خواهیم مانند آدمهای قرن بیست و یکم بیاندیشیم؛ می بایست در سیمای شخصیت های منتقد و ساختار شکن قد بر افراشت. این سنت در بُعد ایدیولوژیک و بیولوژیک مطرح می باشد در ساختار سیاسی موجود وطن ما، ایدیولوژی و بیولوژی به سنت تبدیل شده است.

مشکل امروزی ما به شکلی از اشکال ریشه در تفکراتیکه در گذشته به تفکر نیامده است، جلوه نمایی می کند. ما همگی مارکسیسم را از روی روایاتی که بر متن های مارکس نوشته بودند، شناختیم و لیبرالیسم را از زبان استوارت میل و اسپنسر بما انتقال نکردند، بل از طریق روایات دست چندم بما رسید و اندیشه ای ناسیونالیستی نیز با تمام بار های فکری تاریخی خود که مباحث آن در حوزه فلسفه و سیاست به ساختار رسیده بود، بما نرسید.

قصد توضیح کرونولوژیک جریان های سیاسی نه بل آسیب شناسی و ریشه شناسی موقعیت تفکر، تفکر ناشده، است. ما به تعقیب تفکرات ربع اول قرن بیستم از منورین دهه چهارم نام میبریم که مشکل از آن شانه ها به این شانه ها تکامل کرده است، نسل دهه چهارم نیز اندیشه های پیشرو عصر را بشکل نا پخته و بخوبی نیامده بر خویش چسپاندند (لیبرالیسم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم) و از دنیای مدرنیته که به یک تفکر تاریخی اتلاق می گردید به جذب مقوله های جاذب اقدام ورزیدند.

مارکسیست بی آنکه مارکسیسم را به عنوان یک علم و بعنوان یک بار تاریخی قرائت کند بحیث یک روایت کبیر و مطلق پذیرا شد. لیبرال نیز بی آنکه **لیبرالیسم** را بحیث یک اندیشه ای دموکراتیک جذب کند به جذب لیبرال مآبی اکتفا ورزیدند. و **ناسیونالیست** نیز بجای جذب ناسیونالیسم مدرن به طرف جذب تفکرات قومی و قبیله ای سرازیر شدند.

ما به مثابه روشنفکر و روشنگر باید از تنگنای نابالغی خارج شده و به وادی تفکر گام نهاده تا به آزادی برسیم. و آزادی را از لحاظ فلسفی پدیده ای اندرونی و ذهنی و یکی از ابزار روشنگری بشناسیم. یعنی مستقلانه فکر کردن و تصمیم گرفتن، آگاه شدن و یا بخود آگاهی رسیدن است، آزاد شدن از خرافات و دگم ها و جزم ها و آن افکار و باور هایست که مانع پیشرفت و تغییر و تکامل فرد و جامعه میشوند. تا زمانی که دیگران بجای ما فکر میکنند و تصمیم می گیرند ما آزاد نیستیم. کار را باید از آزادی خود از سنت و قالب های فکری که کمتر بدرد مشکل امروز ما میخورند، آغاز کنیم. اینکه دیروز به کی و به چی باور داشتیم و فکر ما در دیروز چه بود به گذشته تعلق دارند. امروزی باید شد، بر اساس شرایط و خرد امروزی به آراستن ذهن و فکری خود پرداخت. تابو شکنی باید کرد.

روشنگری در حقیقت مجموعه ای از آزادی فردی و اجتماعی، به کارگیری عقل، مقابله با تعبد دینی (دگماتیسم مذهبی) و کنار زدن تن آسایی و قیم تراشی است.

آزادی به مثابه یک امر نسبی، در حقیقت داشتن امکان و قدرت برای عملی کردن تصمیم هایی است که فرد یا جامعه به میل یا اراده خود با در نظر داشت قوانین و قرار داد های اجتماعی، می گیرد.

انسان به مثابه موجود اجتماعی که در رابطه با سایر انسانها در اجتماع زندگی میکند؛ نمی تواند آزادی مطلق داشته باشد؛ قوانین و قرار داد های اجتماعی آزادی های او را بگونه ای محدود میکنند.

تا فرد به فردیت نرسد به آزادی نخواهد رسید. به فردیت رسیدن یعنی بریدن از دگم ها و جزمیت های گوناگون. حقیقت باید در اختیار خود شخص قرار گیرد. باور های که شخص به آنها تمکین کرده و آن ها را اختیار میکند، حقیقی باشند. حقیقتی که خود شخص بتواند با آنها زندگی و فعالیت کند. فردیت یابی بیشتر بر اختیار آدمی و بر اینکه خودش بتواند تصمیم بگیرد استوار است.

ما برای **سکولاریسم** مبارزه کنیم، و میدانیم که سکولاریسم تنها در گروی جدایی دین و دولت نیست، در پذیرش همزیستی اندیشه دینی و غیردینی نیز است. این تنها دولت سکولار نیست که باید از دخالت روحانیت در امان باشد بلکه دین و باور های مردم و انجام فرایض دین نیز باید از دخالت بیمورد دولت سکولار و سکولاریست ها در امان بماند.

برای تامین **عدالت اجتماعی** بمثابه اساسی ترین مفهوم در فلسفه، اجتماع، اخلاق و حقوق باید مبارزه کرد و برابری را در فرصت هایی برابر جستجو نمود.

همچنین ایجاد تعادل میان غایات و اهداف مختلف زندگی انسان مانند شادی، رفاه، فضیلت، معرفت، آموزش، صحت ... و نیز ایجاد تعادل میان خواست ها و غایات خصوصی و عمومی و بالاخره بهره برداری متعادل از ثروت و شیوه توزیع آن جزئی از بحث عدالت اجتماعی به شمار آورد.

مهم ترین دغدغه ما باید، موضوع کم کردن فاصله برخورداري و دسترسي افراد جامعه از مواهب و فرصت ها باشد و هرچه این فاصله کاهش یابد، عدالت اجتماعی بیشتر محقق خواهد شد.

ملت‌ها در هر شرایطی راه خود را بسوی آزادی و خوشبختی باز میکنند و مردم افغانستان و خاصاً نسل منتقد و تازه به میدان آمده با استفاده از تجارب انقلابات فکری، جریانات دموکراتیک جهان در آمیزش با تجربه‌های خونین افغانستان، بی‌آنکه دچار یاس و درماندگی شود ناچار است تا خود را با تازه‌ترین افکار و نقد فرا افگنی‌ها که همانا گذر از خود و تکامل افکار کلاسیک است، تجهیز و بازسازی کند.

یقیناً با کار روشنگریست که نسل دیگری از درون تضاد های اجتماعی قد می‌افزاید. ما حق نداریم واقعیت‌ها را از چشم و نگاه آنان پوشیده داریم کاری نکنیم که این نسل به پیمانمان ما باید قربانی بدهد تا به جایی برسد که خود را محکوم به انتقاد از خود بداند.

اینرا میدانیم که آحاد روشنفکری وقتی به جریان تبدیل می‌گردد که نخست به تصویر تفاوت باور پیدا کند و همانگونه که خود را برسمیت می‌شناسد، دیگران را نیز برسمیت بشناسد، با پذیرش این روش است که گفتمان‌های سازنده خروشان می‌شود. و از طریق به هم آمیزی گفتمان‌ها به کنار هم آمدن افراد و گروه‌ها نایل می‌گردیم. شرط اولیه برای هر کنار آمدن و گفتمانی، صداقت و ایثار، گذشت و شکیبایی است.

ضرورت اینست تا افراد مستقل و جریانات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و مدنی با حفظ هویت و استقلال شان در یک فورم وحدت عمل، فعلا نه اشتراک ورزیده و در راه اندازی نهضت روشنفکری نقش شایسته داشته باشند. هرگاه توانستیم چنین حرکتی را براه انداخته و آن حرکت را به یک جنبش واقعی روشنفکری و روشنگری تبدیل کنیم؛ آنگاه امکان آن میسر میشود تا آن جنبش به یک جریان مستحکم، آگاه، دگرگون کننده و سعادت آفرین تبدیل گردد.

نهاده‌ها نشدن دموکراسی در افغانستان ریشه در پروژه بی‌بودن آن دارد. از آنجاییکه نظام موجود در تمامیت آن محصول یک پروژه و تافته‌ای از فساد بافته است؛ انتظار برگزاری انتخابات شفاف، آزاد و دموکراتیک از یک قدرت مطلق که فساد می‌زاید، توهمی بیش نبود. وقتاً ساختارهای برگزار کننده انتخابات مولود همین نظام فاسد باشد؛ مگر میشد انتخابات با تقلب کلید خورد؟

نقش ماورای بنفش شبکه‌های استخباراتی و عبور اشعه‌اکسی سفارتخانه‌های خارجی در امر انتخابات افغانستان، پروژه بی‌بودن انتخابات را صحنه گذاشت. هرگاه جنبش نیرومند روشنفکری در صحنه حضور فعال و مستقلانه میداشت، رأی مردم شهید و انگشتان شهادت بریده نمیشد؛ دست و پای متقلبین و حامیان داخلی و خارجی آنان چنان باز نمی‌بود؛ مردم چنین ناامید در پیتو پشیمانی لنگر نمی‌انداختند؛ دال‌ها و مدلول‌ها ظهور آنچنانی نمیداشتند؛ روشنفکر، دنباله‌رو و سرگردان نمی‌بود و تصمیم در باره سر نوشت انتخابات که با سر نوشت افغانستان بسته است، در "تارتاروس"***ها گرفته نمیشد.

اندیشه‌ها و فعالیت‌های روشنفکرانه و مدنی، که فوق العاده پراکنده و پریشان است به کار سامان یافته و تحرک جمعی ضرورت دارد. مهم این نیست که چه کسی بعد از ختم دوره رئیس جمهور، چین ریاست را می‌پوشد. هر که بپوشد همان ابر است و همان ابریشم. مهم این است که ما، یعنی این میلیون‌ها انسان تحصیل یافته، روشنفکر و فعالین مدنی، چگونه می‌توانیم سر عقل بیاییم و با کار هشیارانه و دلسوزانه با گذار از خود بسوی دیگران، به یک حرکت قوی و کلان تبدیل گردیم؟

چگونه می توانیم این (مای روشنفکری) را تحقق ببخشیم؟

بیانید که نترسیم و کار عملی را از یک نقطه ای شروع کنیم. هسته های کوچک را برای مکالمه و دیالوگ و گفتمان سامان ببخشیم.

ما بر جاده های گل پوش تاریخ ایستاده نیستیم، بل بر پشت نهنگ حوادث شط می زنیم، ما نمی توانیم که سلام خود را مثل عاشقان گل سرخ به آنکه فراسوی گل ابریشم نشسته است تقدیم نماییم. ما برای آنکه بتوانیم از یوریشیمای تناقض و از خود بیگانگی (هگل، فیورباخ، مارکس) بیرون شویم و تابلوی تفکر خود را نه بر دیوار هوس که در پهنای تعقل بیاویزیم، به روشنگری نیازمند هستیم؛ تا نسل نو با آگاهی از دیروز و امروز با مشعل فروزان به پشت آسمایی و شیر دروازه، هندوکش و بابا، سلیمان و پامیر برآید و در موج های آمو، هریرود، هیرمند و کابل جاری گشته و آگاهی گسترشود.

روشنایی همچنان پرتو خواهد زد و نسل فردا به امید سپیده دم سر انجام نقبی به سوی دالان های چراغان فردا خواهند زد، اگر فکر های و دست های مانند شمع های روشن، صمیمانه بدرخشند.

بیانید رسالت سیاسی و تاریخی؛ فردی و اجتماعی خود را بجا کنید!

